

بلافت و فصاحت

آنست که متکلم سخنی گوید نظم یا نثر که لفظ او اندک باشد و معنی بسیار و اریاب معانی گویند فصاحت خلوس کلامست از بستگی و دشواری .

بسط

آنست که سخن اندک را با الفاظ بسیار مشروح کرده‌اند .
چنانکه انوری گوید :

چون اسطکاک فرغ هوا بر طریق صوت

داد از صماخ دماغ مرا خبر

میخواهد که گوید چون آواز در شنیدم این همه بسط کلام کرده است و این از غایت فصاحت باشد .

تأخر

الفاظی را گویند که گفتن آن مشکل باشد و آن حروفی باشد که در مخرج بعدی داشته باشد چون :

« شین » و « سین » و « میم » و « تاء » :

خواجه او چه تجارت کنی

بر توالی سه نوبت مشکل باشد چنانچه زبان در نیفتد، کودکان در مکتب یکدیگر را بدین امتحان کنند .

جزالت

و ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن است چون شعر و نامه و غیره او بدیده نیز خوانند .
رویت و فکرت عکس آنست . گویند فلان سخن برویت و فکرت گوید نه بدیده .
و جزالت تمام شدن و رقیق شدن باشد . شعر جزیل سخنی را گویند که مغلق و متین باشد .

بیت ۴

چون سخنهای تو خواهم که بود جزل و متین
نغزو باریک نخواهم چو معانی رهی

سلامت

نرم شدن و منقاد شدن باشد، شعر سلیس شعری را گویند که روان و معایب
باشد و این ضد جزالتست .

فصل

در عیوب شعر از الفاظ و معانی و قوافی و غیر آن . نباید دانستن که فاحش‌ترین
عیبی در شعر سرقه است که « انتحال » خوانند مثل :

انتحل شعر غیره

و انتحال بر چند نوع است : « نقل » و « نسخ » و « سلیخ » و « المام » و « مسخ » :

نقل و نسخ

چنان باشد که زید شعر عمرو را بی آنکه تصرفی در الفاظ و معانی کند مکابره
بردارد و بر خویشتن بندد چنانکه بعضی عادت شعراء این زمانه است **تاب‌الله علیهم**
که از مجموع صنایع شعر این صنعت اختیار کرده‌اند، و در آن باب بنایت چالاک
و ماهرند تا بعدی که اگر فایده‌جوی شعر خود کند مسموع ندارند و از غایت
شرم و حیا منفعل نگردند . عجب در آنک اکابر روزگار آن شعر خوانند و شنوند
و ایشانرا بتربیت و تحسین مخصوص گردانند بی خبر از آنک شعر از آن کیست ،
و خود شعر چیست ، و این دلیل عقل و فضل طبع موزون ایشانست .

بیت ۵

بمدهای گذشته امید من آن بود

که شعر خوانم بر آنک سیم بستانم

بروزگاری افتادم از هنرمندان
 که گر بیان کنم آنرا بشعر نتوانم
 اگر بیاهم شخصی که شعر دریا بد
 بدو دهم سلتی تا سخن پرو خوانم

سلخ :

باز کردن پوست باشد، و درپاری ترکیب و الفاظ شعر متغیر گرداند، و بوجهی دیگر ادا کند، و این نسبت باطایفه که ذکر رفت غایت عدلست، و ما را از ایشان بدین زحمت که کشیده اند و تنییری کرده هنر بسیار می باید خواست و منت می باید داشت .

الهام :

قصه کردن باشد، و گناه صغیره کردن و آن چنان باشد که شاعر معنی بیگانه باندک تصرفی مشتمل گرداند و بمیان شعر خود در آورد، یا ملخص بگرداند، و این بمذهب ایشان از صغایر است معذور باید داشت .

مسخ :

آنست که معنی را که دیگری بوجهی نشانده باشد لطیف، صاحب ذهن آنرا بر گیرد، و بوجهی قبیح بکار برد، سخن آن محروم مظلوم، بکه برند و قضا را این صورت بیشتر اتفاق می افتد، مثال هر يك نمودن موجب فضیحتست، و پرده خواهر آن خود دریدن تا جوانمردی باشد، و جهانیان دانند که خبیث و بدسیرتی و اینها از اخلاق و افعال این درویش نیست، و اگر کسی معنی یابد که آنرا بلفظ رکیک نظم کرده باشند و دیگری همان معنی بزبور الفاظی خوب و کسوت عبارتی سلیس بپاراید بفتوی ارباب معانی آن معنی خاص ملک او باشد و شاعر اول را زیادت از فضل صبیح حقی نباشد .
 فی الجملة شاعر باید که او را در اکثر علوم و آداب مدخلی باشد تا اگر بایراد معنی یا متعلق معنی از فنون داشته باشد او را احتیاج افتد عاجز نشود و بروی

مشکل نگردد و لفظی از او صادر نشود که اصحاب معنی استدراک کنند بدانکه او از معرفت آن فن عاری بوده است .

و باید که بر مفردات لغات که بدان شعر خواهد گفت و قوفی حاصل کرده باشد، و مستودعات دواوین شعراء پارس و دقایق و حقایق ایشان بیکو فهم کرده ، و قواعد علم عروض و قوانین آن دانسته ، تا میان اوزان صحیح و مکسر و قافیه اصلی و معمول رق تواند کرد ، و از عهد شعری که التزام کرده باشد مقضی تواند نمود . زهی استادان و بزرگان که در عهد ما اند که بی این سوابق شعر میگویند و ایشان را شاعر مینخوانند و این هم از الهامات و معجزات است .

اقراء

تاب باز دادن ریسمان باشد ، و نزهتک ارباب سخن اختلاف حذو و توجیه آنست
مجری حذو حرکت ماقبل ردف باشد ، و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن ، و مجری
حرکت روی باشد .

بیت :

هر وزیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

از غصه هجران تو دل پر دارم

پیوسته از آن دیده بخون تر دارم

و شعرای پارس اختلاف مجری فاحش از آن می نهند که در هیوب آنرا لغتی

پیدا کنند .

سناد

در لغت اختلافست . خرج القوم متساندین یعنی بیرون رفتند بر ایهاء مختلف

و اندیشهای پراکنده و در شعر اختلاف ردف است .

نظم :

کلی ناخوش بجا برزند گانی

اگر از ما دمی دوری گزینی

روف قافیه اول « الف » و دوم « زاء » و اختلاف بنزدیک متقدمان قبیح تر از

اختلاف مجری باشد .

اکفاء

روی از مقصد بگردانیدنست کقول اکفاء القوم عن وجهتهم . یعنی : قوم

را از آنجا که روی آورده بودند برگردانیدم . و در باب سخن تبدیل حرف روی است

بصرفی که در مخرج قریب آن باشد چون ث و ذال و عین و غین و س و ص و ط و دال .

چنانکه شعرا بسیار در قافیه (سوس) (فصص) آورده اند . و این خطا مشهور است .

نظم :

رو بجا آر اندرین کار احتیاط

زانکه جز بر تو ندارم اعتماد

چون در زبان اکثر هوام میان دال و ط مقاربتی هست جمع کرده است .

ایطاء

قدم بر جای قدمی دیگر نهادنست، و در اصطلاح شعرا دوبار باز گردانیدن قافیه

باشد، و ایطاء بدو نوع است « جلی » و « خفی » .

ایطاء جلی :

در شعر از عیوب فاحش است، و آنچه آن باشد که شاعر قصیده گوید و از بیست

بیت و سی بیت که حد قصیده است تجاوز نکند، قافیه مکرر گرداند .

ایطاء خفی :

آنست که در قافیه بعضی از حروف زاید مکرر گرداند بوجهی که میان ایشان

فرقی توان نهاد چون: آب و کلاب، و شاخسار و کوهسار، و سازگار و کامکار، و تابدار
و آبدار، و حیلت کر و فسونگر، و امثال این و بعضی شعراء ابطاء خفی جائز داشته‌اند.
انوری گوید:

دل ز بیم آنک با وی سرد بردی بگذره
روز و شب چو بان که ماهی را بر اندازی وز آب

هم آنجا گوید:

بیت:

جود و دست هر دو همزادند همچون رنگ گل
کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از کلاب
جواب آنست که انوری کلاب را علم گرفته است و اسمی جدا مرکب از گل
و آب و اگر نه انوری از آن قبیل نیست که امثال این ازو فوت شود.
اما طواط گفته است:

منک خدای را که بتاپید آسمان
آمد بمستقر جلالت خدایگان
شاهی که سعادت زمانه به طفت خوش
تا در زمانه دولت او گشت پاسبان
شد با تنم به خدمت او فخر آشنا
شد با دلم به چشمک او دیده مهر بان
بقالیة شایگان لفظ جمع میخوانند.

موقوف

دو نوع است اول آنکه نام بیت اول بدوم و سیوم متعلق باشد اگر چه از معایبست
اما شعرائی ماهر ازین جنس گفته‌اند چون انوری که استادست و امامی را خود بسیار
باشد. دوم آنکه تمام لفظ مصراع اول بر بیت اول موقوف باشد بر مصراعهای یا بیتهای

دیگر و این از معایب شنیع است ، با وجود آنکه دشوار توان گفتن لطفی نیز
چندان ندارد .

شعر :

شادمان باد مجلس مستو

فی مشرق حمیدالدین الجور

هری آن صدر کز جواهرال

فاظ او اهل دین و دانش و دو

لت تفاخر کنند و جای تفا

خر بود زانک از آن جواهرطو

ق مرصع شود بگردن اب

نای ارباب فر و نعمت و دو

الی آخرها .

ختم این مختصر موقوف اشارتست ، بدانکه هیچ از دقایق شعر و معانی فرو نگذاشته‌ام ،
اکنون موقوف تربیت و عنایت معروض علیه است ، ذات بزرگوارش که واقف کلیات
امورست موقوف و منتظر ارادت مباد ، بلکه دولت دو جهانی و سعادت آسمانی موقوف
ارادت او باد و بی توقف روزگار همایون او برسد .

تمام کشت کتاب : « دقایق الاشعار » بعون الله و حسن توفیق ، و درود پر پیامبر
بزرگوار و بر فرزندان و یاران و پیروان او .

پایان

فهرست مطالب متن

۲-۴	تقويف - ترصيح
۶-۸	مسجعات موازنه - تجنیسات
۱۷	تكرير
۲۱	مقلوبات
۲۶	رد العجز على الصدر
۲۹	متضاد
۳۲	تشبيهات
۴۰-۴۲	ايهام - اخراق در صنعت
۴۴-۴۵	تكميل - تمثيل
۴۷	استعارت
۴۹	تضمين مزدوج
۵۰-۵۲	اعنات - مراعاة النظير
۵۴	تأكيد الذم بما يشبه المدح
۵۵	تأكيد المدح بما يشبه الذم
۵۶	التفات
۵۷	تنسيق صفات
۵۸	سياقة الاعداد - ازدواج
۵۹	اعتراض الكلام قبل التمام
۶۱	المدح الموجه - ذوالقافيتين
۶۳-۶۷	تجاهل العارف - سؤال وجواب
۶۵-۶۷	مسمط - الموشح - ترجيع

۶۹-۷۰	لف و نشر - تبیین
۷۱	الجمع والتفريق والنقسام
۷۳-۷۴	استدراك - استدراك الابتداء
۷۵	مربع - مقطع
۷۶-۷۷	موصل - لغز - معما
۷۸	مصحف - متزلزل - ملمع
۷۹	خيفا - رقطا
۸۰-۸۱	محدوف - حسن مطلع
۸۳	حسن طلب و ادب سؤال
۸۵	نسب و تشبيب
۸۶	هزل - رباہی
۸۷	مثنوی ، مقفی ، ردف ، مردف
۸۸	بيت القصيده ، تضمین
۸۹	مواردہ
۹۰	متکلف ، معجم
۹۱-۹۲	معکوس ، توسيم ، تسهيم
۹۳-۹۴	ترجمہ ، کلام جامع ، تدوير ، کنایہ
۹۵	تعجب ، ابداع
۹۶	بلاغت و فصاحت
۹۷	فصل در عيوب شعر
۹۹	اقواء ، سناء
۱۰۰-۱۰۱	اکفاء ، ايطاء ، موقوف

یادداشتها و توضیحات

ص ۱، ص ۱، «ان الله جميل يحب الجمال» :

این حدیث از نقل عامه است و گویا روایت خاصه چنین است :

«ان الله جميل يحب التجميل» .

ص ۱، ص ۱۱، «اعلى الله علواه» :

این کلمه : «علواه» و «علیاه» خوالده میشود، و علیاً از : علا ، علواً الشیء :

ارتفع وعلا فی المکارم ، وعلیاء : کل مکان مشرف . والعلیاء : خلاف

السفلی ، والعلیاء مؤنث الاعلی وهو اسم تفضیل تفضیض الاسفل بنا براین معنی :

«اعلى الله علیاه» ای : اعلى الله مقامه و امر این کلمه را «علواه» بخوانیم .

و «علوأة» : بغین نقطه دار از : علا ، علواً : زاد و ارتفع . و علا

بالدین : شدت و تصلب حتی جاوز الحد . والغلو ، والغلواء (بضم الغین

وسكون اللام وفتحها) : اول الشباب ونشاطه . يقال : «فعله فی علواء شابه»

بنا براین معنی جمله دعایه : «اعلى الله علواه» ای : اعلى الله تشدده و تصلبه

فی الدین ، او : اعلى الله ایام شباهه و نشاطه .

ص ۱، ص ۱۲ ، «نهمت» :

نهم ، نهمه : فلان فی الشیء : زادت رغبته فیہ ، و نهم

فی الاکل شره و حرص و الفرط الشهوة فیہ ، والنهمه : الحاجة ، بلوغ الشهوة

فی الشیء ، يقال : «له فی هذا الامر نهمه» ای : شهوة .

ص ۲، ص ۶ ، «مزجاة» :

المزجى : الشیء القلیل او الردى ، والمؤنث : مزجاة از : زجاء

زجواً الامر : تیسر ، الخراج : سهلت جابتها و تحصیلها .

ص ۲، ص ۶ ، «مبهرج» :

المبهرج : مفعول علی وزن «مدحرج» : الردى الباطل الزائف ،

يقال : تبهرج المرأة : زينت ، والبهرج : الباطل الردي .

ص ٢ ، ص ٧-٨ ، «تسخره تسخره وضحكة ضحكة»

سخر ، يسخر سخره به ومنه : هزي به . و «سخر» بالتحريك :

جمع ساخر : من يسخر بالناس و «ضحكة» : من يضحك عليه الناس ،

و «ضحكة» : ايضاً من يضحك على الناس ، وضحكة ايضاً : الكثير الضحك

والجمع : ضحك .

ص ٢ ، ص ٨ ، «تعريز» :

عرز وعرز الرجل : لأمه ، عابه .

ص ٢ ، ص ١٥ ، «ثوبيف» :

ثوب افراف ، وثوب مفوف : ثوب رقيق . ثوب فيه خطوط

بيض على الطوال .

ص ٢ ، ص ٤ ، «معرا» :

عري تعرية : الرجل الثوب ومن الثوب لزعه عنه فهو معري ومعرا :

المجرد الخالص ،

ص ٢ ، ص ٩ ، «وثاق» :

وثاق : خانة وحوم سراي در لطائف اللغة بضم وكسراول ودر

كشف اللغة بضم اول ودر فرهنگ سروري بفتح اول نوشته اند . والوثاق

(بفتح وكسراول) : مايشد به من قيد وحبل والجمع : وثق .

از : وثق وثاقة الشيء : ثبت وقوى وكان محكماً اما كلمه وثاق بمعنى خانة

وسراي در فرهنگها ديده نشد .

ص ٤ ، ص ٣ ، «ترصيع» :

رصع الشيء ترصيعاً : قدره ونسجه ، يقال : «رصع الطائر عشه

بالقضببان» اي : قارب بعضه من بعض ونسجه ، ورصع الذهب بالجواهر :

الز لها فيه ، يقال : تاج مرصع بالجواهر : رصع العقد بالجواهر :

نظمها فيه .

ص ۴۰-۱۲ ، «لقاء الخليل شفاء الغليل» :

الغليل : المريض .

ولقاطات الادب قراضات الذهب :

واللاطفة مؤنث الالاف ومنه المثل : «لكل سالفة لافطة» اي لكل كلمة سقطت من فم الناطق نفس تسميها فلقطها فاذيعها ، يضرب في حفظ اللسان .

ولقاطة : ماتجده ملقى على الارض فاتخذه ، والجمع لقاطات على وزن عمارة وعمارات .

والقراضة : ماسقط بالقرض كقراضة الذهب وغيره ، والجمع قراضات .
وغيث : المطر ، وبازل : الكثير ، وليث : الاسد ، وباسل : الشجاع .

ص ۴۹ ، «فلكى شروانى» :

دولتشاه گوید:

«فلكى شروانى : شاعرى خوش گوى بود ، واز اقران افضل الدين خاقانى است ، شيخ آذرى در جواهر الاسرار گوید : خاقانى و فلكى هر دو شاگردان ابوالعلاء گنجه‌اند . فلكى در مدح شيروانشاه قصيده گفته كه مطلعش اين است :

سپهر مجد و معالى محيط نقطه عالم

جهان چون و مدانى چراغ دوده آدم

خديو کشورينجم يکانه هشتم انجم

چم دوم بتعظم خدايگان معظم

زحل محل وقضا بدقدر مراد و فلک کين

شمال طبع و صبا فر مسيح دهن و ملك دم

(تذكرة دولتشاه سمرقندى ص ۱۰۴-۱۰۲ ليدن) .

و حمدالله مستوفی می نویسد: «فلکی شیروانی مداح مشوچهر
 پادشاه شیروان بوده، و او و چند تن دیگر از شعرای ایران مانند: انوری، خاقانی،
 ظهیرالدین فاریابی و شمس‌الدین سجاسی و فیره در مقبرة الشعراء سرخاب
 در تبریز مدفون است.» (نزهة القلوب ص ۷۸ لیسن و تاریخ گزیده ص ۸۲۴
 لیسن).

ص ۵۵، ص ۷-۸، «زهی ز قطر جلال...»:

گویا درست این بیت چنین است:

زهی ز قطر خلال تو خیره موج محیط

خبر ز قصر جلال تو تیره اوج ز حل

«القطر»: مصدر قطر قطراً الماء: سال و جرى قطرة قطرة.

والقطر: المطر.

زهی ز قطر خلال تو: خلال بخاء لقطه دار مکسوره جمع خلة:

والخلة: بكسر الخاء المصادقة والاعاء وجمعه خلال و خلال، والخلة:

بفتح الخاء الخصلة والجمع خلال. والخصلة: الخلة فضيلة كانت اور ذيلة

وقد غلبت على الفضيلة والجمع خصال.

ص ۵۵، ص ۹، «عبدالواسع الجلی»:

وی یکی از قهول شعراء ایران است و اصلاً از مردم خرجهستان

بوده، و در عهد سلطان سنجر سلجوقی میزیسته و مداح او و سلطان بهرام‌شاه بن

مسعود غزنوی بوده است و این قصیده مصنوع از اوست:

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان

تذرو و كِبك و گورو مور در گشتند در گیهان

(از تذکرة دولتشاه سمرقندی ص ۷۵-۷۳ لیسن).

ص ۵۵، ص ۱۱-۱۰، «شدباغ پراز مشعله...»:

مشعله اول بشین معجمه و عین بی نقطه:

المشعل والمشعلة : القندیل والجمع مشاعل . والمشعلة : الموضع
الذی توقد فیہ النار .

والمشغلة : بشین وغین تقطعه دار : شغله ، شغلا ، وشغلاً : جملة
مشغولاً به او مشغول عنه .

والاشغولة والمشغلة : ما يشغلك .

ص ۸، ص ۱ ، «معزی» :

امیر معزی

شاعری دانشمند و از مردم شهرتسای خراسان بوده، و در دربار
ملکشاه سلجوقی مرتبهٔ ملک الشعرائی داشته است . قصیدهٔ مصنوع دارد که
اغلب شعرا آنرا جواب گفته‌اند و مطلع قصیده این است .

ای تازه‌تر از برک گل تازه به بربر

پرورده مرا دایهٔ فردوس به بربر

امیر معزی در سال ۵۴۲ هـ . به تیر خطای سنجر کشته شد ، حکیم

سنائی فزنوی - که از معاصرین او بوده - در مرثیهٔ او گوید :

تا چند معزای معزی که خدایش

زینجا بفلک برد و قبای فلکی داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد

پیکان ملک بره و به تیر فلکی داد

(تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۵۹-۵۷ لیسن).

وهدایت مینویسد:

«معزی سمرقندی : هو عبدالملک النیشابوری پدرش را تخلص برهانی

بوده ، ولی فقط این یک مصراع از او شنیده شده است :

اورا بخدا و بخداوند سپردم .

و بعضی امیرالشعراء عبدالملک برهانی نیشابوری را پدر معزی

دانسته‌اند، و گویند در اوایل سلطنت ملک‌شاه بن البارسلان سلجوقی سال ۴۸۵-۴۶۵ در شهر قزوین در گذشته است .

ظهور امیر معزی در عهد سلطان ابراهیم خزنوی بوده، و در عهد سلطان ملک‌شاه سلجوقی ملك الشعراء گردید، اصل او گویند از نسا یا از نیشابور بوده، ولی تحقیق این است که اصلاً سمرقندی است، در بدو حال از سپاهیان بود، بعد از وصول به خدمت ملک‌شاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلال‌الدین و معزالدین هر دو لقب ملک‌شاه بوده‌است، سلطان سنجر نیز دو لقب داشته ناصرالدین و معزالدین .

وقتی در شکار گاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری نموده تیری هوی انداخت، مجروح شد، بعضی گویند بدان میرود گذشت، و برخی بر آنند که بهبودی یافت، اما قول دوم درست است زیرا خود گفته است:

منت خدا را که به تیر خدایگان

من بنده‌ی گنه‌زشم کشته‌رایگان

امیر معزی در سال ۵۴۶ هـ در شهر مرو در گذشت،

حکیم سنائی در تعزیتش گفته:

گر زهره بیچرخ دوم آید شکفت است

در ماتم طبع طرب افزای معزی

کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان

بنشسته عطار در بمعزای معزی

ص ۸۱، ص ۱، «طرف»:

طرف بنانه: غضب اطراف اصابعه بالحناء. و طرفه و استطرفه

عده طرفیاً، و طرف‌الشیء و استطرفه: استحسنه. و الطریف: الغریب

النادر، والحديث المستحسن والمؤنث: طرفه، والجمع: طرائف.

یا از طرفه : جعله فی الطرف . و طرف الخیل : رد اوالها علی
 او اخرها . قاموس اللغة .

ص ۸، ص ۱۵ ، «برکت»:

این کلمه معرب کلمه: «پر کست» پهلوی است که در زبان پهلوی
 به معنی «معاذله» یا «خدای نا کرده» و امثال آن میباشد . و در زبان تازی
 فعل برك و بارك الله از آن ساخته شده .

ص ۸، ص ۱۶ ، «اعتزاز»:

اعتز اعتزازاً : صار عزیزاً .

ص ۱۱، ص ۱ ، «بندار رازی» :

بندار رازی : از قهستان «کوهستان» ری بوده ، از تربیت یافتگان
 صاحب اسمعیل بن عباد بوده ، و از شعراء دربار مجدالدوله ابوطالب بن
 فخرالدوله دیلمی و مداح او بوده . بندار رازی به سوزبان پارسی دری ،
 زبان محلی دیلمی و تازی شعر گفته است ، مقداری از اشعار پارسی و دیلمی
 او در تذکرهها مذکور است .

و مجدالدوله پس از مرگ پدر که ۱۲ سال در عراق و دیلم سلطنت کرد
 و چون مجدالدوله طفل بود مادرش سیده دختر ابودلف دیلمی بنیابت او
 فرمانروائی میکرد .

و قبر سیده اکنون در جنوب طهران بنام «سید ملک خاتون» موجود
 و مزار است .

ص ۱۴، ص ۱ ، «مهستی»:

«مهستی گنجوی» زنی است از بزرگواران گان گنجه در حباله نکاح این

خطیب کنبجہ بودہ نام او مخفف (ماء استی) یا (ماء بانو) است ، در دربار سلطان سنجر سلجوقی مقام ارجمند داشت ، دوپیتی را در نهایت روانی میسرود ، رباعیات او در ایلتغار عبیدالله خان ازبک پرشهر هرات جز معترضی از میان رفته است .

(مجمع الفصحاء - هدایت - ص ۶۳۲ - ج ۱) .

ص ۱۴، ص ۱۰، «به پیری در جوانی یاس من یافت» :

چون خسرو در شقایق یاس من یافت در جوانی چون من یاس و نومیدی یافت
که در پیری یافته ام .

ص ۱۵، ص ۱۲، «قوامی» :

قوامی کنبجہ : او را استاد قوامی مطرزی خبازی خوانند ، و عم شیخ نظامی میدانند ، گویند میان او و حکیم سوزنی معاجات بوده در صنایع و بدایع سخن صاحب مهارت است ، وی چکامه سروده که در آن جمیع صنایع شعری و بدایع لفظی را بکار برده است و مطلعش این است :

ای فلک راهوای قدر تو یار

وی ملک را ثنای صدر تو کار

وبیت متن : «عدلت آفاق شسته از آفات» از اشعار این چکامه است .

(نقل باختصار از تذکره «هفت اقلیم» - امین احمد رازی - و تذکره

«مجمع الفصحاء» - هدایت -) .

ص ۱۶، ص ۹، «قاضی بهاء زنجانی» :

امین احمد رازی در تذکره «هفت اقلیم» در ذکر شعراء زنجان

میکوید : «قاضی بهاء الدین : با فرط فضل رائی رزین و شعری مانند شیر

وانکبین داشته ، این رباعی مر اوراست :

دل رفت که بود غمگساری آخر

تن رفت که آمدی بکاری آخر

جانرا بگذار تا خیال توشبی

تشریف دهد بود تئاری آخر

(نقل از هفت افلیم - ص ۴۸۲ مخطوطه کتابخانه ملی ملک).

ص ۲۰، ص ۱۶، «رکن الدین»:

بحواشی ص ۱۵ رجوع شود.

ص ۲۰، ص ۱۹، «مکرالی»:

کذا؟ شاید مراد شمس رضی باشد که مدتی در مکران اقامت داشته

است، (حاشیه ص ۴۲).

و شاید مراد رفیع الدین کرمانی باشد (حاشیه ص ۴۹).

ص ۴۲، ص ۴، «اسودی»:

در منابع موجوده شاعری اسودی نام بنظر نرسید.

ص ۴۲، ص ۹، «شمس رضی»:

نورالدین محمد عوفی در ترجمه احوال علاءالملک ضیاءالدوله ابوبکر احمدالجامعی شمه در باره شمس رضی نوشته میگوید: «... و پسر خواجه رضی الدین مستوفی از بخارا وقتی بحضرة دهلی رفت، و چون مولد و منشاء پدر او نیشاپور آمده است، از آنجا که کمال اعتقاد او بود در رعایت ائمه و علما پنداشت که مگر از فرزندان استاد علماست او را اعزازی هر چه تمامتر بگرد، و بتبجیلی هر چه خوبتر در شهر آورد و اسباب او مهیا کرد، و بسی جمیل او هم در مدت نزدیک او را قربت ملک عمید قطب الدین حاصل شد، ولیکن آن بزرگ زاده مردی مسرف و پریشان کار بود، در آن تگنجه و کار خود را بزبان آورده، و از هندوستان برفت، و مدتها برین بگذشت و علاءالملک را وزارت معالک غور و فیروز کوه و امارت اسفزار دادند، شمس الدین رضی از حدود مکران و سیستان بخدمت او پیوست، و خواست که هم بر آن شیوه زندگانی کند، اما زمین خراسان آن نوع حرکات برنتابد،

علوفه فراخور حال او از دیوان اطلاق میگردند ، و انعام و تشریف خود بیوسته بودی .

چون ر کاب مبارک او از فیروز کوه باسفر احرار کت فرمود شمس الدین رضی قصیده اش را کرده در تهنیت قدوم وی که مطلع آن این بود .

مطلع :

رخشنده گوهری ببر کان رسید باز

رخ تازه گلشنی بگلستان رسید باز

و او ترجمه اش را قصاید بکسی نگذاشتی ، و خود هم بخواندی ، بیاض بستد و قصیده را تمام فرو خواند ، و بر ظهر آن بیاض بی هیچ فکرت و تامل این ابیات نبشت :

شمس رضی ز سوی سجستان رسید باز

دیده حدود پارس و مکران رسید باز

با خط نیک در هم و الفاظ بس تباه

با اثر ژاژ و نظم پریشان رسید باز

گرچه بوقت رفتن چیزی نداشت هم

بر گشت گره عالم و عریان رسید باز

گفتی همیشه کفر و مع الکفر زندقه

معلوم من نشد که مسلمان رسید باز

(لباب الالباب - محمد عوفی - ج ۱ - ص ۱۱۳-۱۱۲ لیدن)

ص ۴۸ ، ص ۴۰ ، و تابخانه :

تابخانه : خانه باشد که در آن بخاری و تنور باشد ، و خانه را گویند که زمین آن مانند زمین حمام معجوف باشد و آتش در آن افروزند تا گرم شود ، و زمستان در آن پسر برند . و نیز خانه را گویند که درو پیجیره آن را از بلور ساخته باشند تا هر که در درون آن باشد بیرون را نمواند دید . -

فرهنگ جهانگیری - پرهان .

ص ۴۹، ص ۱، «رفیع بکرانی»:

در اصل بکرانی بیابانوحده اول نوشته شده اما ظاهر امر در رفیع الدین کرمانی، است ؛ حمدالله مستوفی درباره او گوید : «رفیع الدین کرمانی از اهل پور بود اما در کرمان نشستی و در عهد غزان نماند، اشعار فارسی بی نظیر دارد ، و مردهی فاضل بوده ، و این رباعی او را است :

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن ؛

رکن الدین پسر اوست ، و عالمی متقی بود ، و اشعار خوب دارد ، و این ضعیف را بدو اهتمام تمام ، بوقت آنکه از نسخه دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم:

جهان فضل و هنر جان نطق رکن الدین

زهی نظیر تو چشم زمانه ناهیده

معانی سخنان تو در لباس بیان

چو جان نماید در جسم و نور در دیده

(تاریخ گزیده ص ۸۱۹-۸۱۸)

ص ۵۱، ص ۲۲، «ملک قم»:

کذا؟ گویا مراد رکن الدین قمی است چه در جای دیگر نیز در رکن الدین، تصریح نموده است در رکن الدین قمی از معاصرین کمال اسمعیل اصفهانی واثیر او ماننی بوده است ، از شعراء ذواللسانین بوده ، و در نظم و نثر عربی و پارسی ماهر و در قصیده و غزل سرائی سخنوری توانا بوده است ، از مردم شهر قم بوده ، آثار منظوم فارسی او را از سه تا چهار هزار بیت نوشته اند ، مجمع الفصحاء - ج - ۱ - ص ۲۳۶-۲۳۷ .

ص ۵۴، ص ۱، «دی فندقی مهر تو دهانم پرست»:

این دو بیت از رشیدالدین و طواط است که در حدایق السحر چنین

آمده است : «من گویم :

چون فندق مهر تو دهانم بر بست

پار خم تو چو گوز پشتم بشکست

هر تیر کی از چشم چو بادام تو حسست

در خسته دلم چو مفر در پسته نشست»

شمس قیس رازی این دوبیت را عیناً بدون ذکر گوینده در صنعت «مراعات النظیر» بمثال آورده ، و مصراع اول بیت اول را چنین روایت کرده : «چون فندق مهر تو زبانم بر بست» .

درین رباعی چهار میوه : «فندق» ، «گوز» ، «بادام» و «پسته» و چهار عضو : «دهان» ، «پشت» ، «چشم» و «دل» میباشند و اما بیت دوم بر روایت متن «دقایق الشعر» علاوه بر اینکه مخدوش و لایفهم است مشتمل بر چهار عضو و چهار میوه نیست . و شاید این بیت را ناسخ و کاتب نسخه بحریف کرده و اصل آن چنین بوده است :

امروز اگر نه تاك پایش باشم

فردا پروم مرا بود نار بدست

که مشتمل است بر «تاك» ، «پا» ، «نار» و «دوست» ، و مراد از تاك پا تالدار یعنی ساقی و نار یعنی نارستان .

ص ۵۴ ، ص ۸ ، «تاكيد اللم بما يشبه المدح» :

این صنعت در اغلب کتب و رسائل بدیعی و صنایع شعری عنوان نشده ، و شمس قیس رازی شعر سراج قمری را اعنی : «همی بفر تو نازند دوستان
تولیکن ..»

برای صنعت «تاكيد اللم بما يشبه المدح» با استشهاد آورده است ؟

ص ۷۲ ، ص ۶۷ ، «زهره و سیه سزهره و همرنگ اند» :

این بیت رانخست ازرقی هر وی سروده و آن گاه انوری آنرا در شعر

خویش تضمین نموده است چنانک گوید :

انوری :

درین مقابلہ یک بیت ازرقی بشنو
 نه از طریق تنحل بوجه استدلال
 ز مرده و کیه سبز هر دو هم رنگ اند
 ولیک زمین بنگین دان کشند و زان بجوال
 و دکیه : بظهور هاء پر وزن سیه منخف گیاه باشد از فر هنگه
 جهانگیری.

ص ۸۰ ، ص ۸۱ ، «محلوف» :

شرف قزوینی = شرف الدین فضل الله در بدایع صنایع صاحب وقوف
 بود ، از قصیده محذوف الثقط اوست :

امام و سرور صدر ممالک اسلام

صلاح ملک و ملل ممالک ملوک کرام

ملک محامدو آدم دم و محمد اسم

علی مراسم و کرار علم و سعد سهام

سماء سادس صدر سماک رامح رصح

هلال مهر طلوع و سوار سام حسام

ملک محل ملک مطمح و ملک ادراک

مذک علو و ملک طارم و ملک الهام

دم معطر او درد ملک را مرهم

دل معطر او کوه علم را آرام

عطای کامل او مصدر علوهمم

هوای درگه او مورد حصول مرام

ملوک عامل املاک و اوصاحصل علم
 صدور طامع اموال اوحد و حطام
 رسوم کامل او در مصالح اعمال
 دهاء سائلک او در مسائلک اسلام
 مدرس حکما در حصول درس حکم
 معلم علما در اصول علم کلام
 حسوده کرمان کلامه کلان
 عدوه کحمام حمانه کحمام
 حسود او را ما و اسرا محل درک
 و دود او را آرامگاه دار سلام
 ممد او را مردم مراد حاصل کار
 عدو او را مردم هلاک خادم هام
 هوای طالع او مطلع طلوع سعود
 کلام طاهر او مالک ملوک کرام

ص ۸۴، ص ۵، «منصر»:

منصر: بئین معجمه و راء مهمله «مره کارنا آزموده» (السامی

فی الاسامی - میدانى)

ص ۸۴، ص ۶۹، «نسیب و تشیب»:

غزل المرأة: حادتها و راودها

الغزل: اللهو مع النساء والجمع اغزال

ونسب، نسباً بالمرأة: شیب بها فی شعره و تغزل و النسب: رقیق-

الشعر فی النساء،

شیب و تشیب: ذکر ایام الشباب و اللهو و الغزل. و شیب الشاعر

بالفتاة: قال فیها النسب و وصف محاستها.

وشهب قصیدته: حسنہا وزینہا بذکر النساء، والعاہان یكون العشیب
فی مبتدأ قصاید المدح .

ص ۹۰، ص ۳، «شمس سبجاس» :

«از اشعارش آنچه بنظر آمده چند بیت است» .

حسن را جز بر روی تو سرو کار مباد

عشق را جز بسر کوی تو بازار مباد

دشمن از عشق تو چون چهره من دید چه گفت

هیچ سر گشته اسیر دل و دلدار مباد

(نقل از دفتر اقلیم ص ۴۸۴ مخطوطه کتابخانه ملی ملک ذکر شعراء

سبجاس).

وفاقوت گوید: سبجاس: بکسر اول - و یفتح - و آخره سین همزه

یلدین همدان و ابهر و بنسب الیها ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن

عبدالله بن سعید السبجاسی الادیب کتب عنه السلفی سبجاس اناشید و فراید

ادبیه، ص ۴۱-۴۰ ج ۳ معجم البلدان لیبیک،

حمدالله مینویسد: «وازیلاد عراق عجم سبجاس و سپرورد در اولد و شهر

بوده است و در فترت مغول خراب شد، اکنون بهر یک از قدردینی باقیمانده

و سبجاس از توابع سلطانیه است، ولایت سردسیر و حاصلش غله و اندک میوه

است، (نزهة القلوب ص ۶۳-۶۴ لیدن).

ص ۹۴، ص ۶، «سود مجیاه کالقرطاس مستطماً» :

سود مجیاه مستطماً ای: مبالغاً فی تسویده، افتعال من سطم سطمماً،

و باب افتعال درین جا بمعنی مبالغه است مثل اکتسب ای: بالغ فی الکسب.

و این استعمالی است قیاسی زیرا باب افتعال از فعل سطم در لغت نیامده است؟

وسطم الباب: رده و اخلاقه، والاسطم والاسطمه من کل شیء وسطه

ومعظمه، ومن البحر لجهته ومنه: «ولیل طما اسطمه» ای: لجة ظلامه،

فارسی معرب ، و يقال للدروند (درپند) سطم . (لسان العرب) .
 و سطم یکسراول پروزن لجام ساخت و یراق زمین اسب و سرافسار ،
 و محلی به سیم وزر ، و آستان درخانه . برهان قاطع .
 ص ۹۹ ، س ۹ ، «الراء» :

النوی الراء الشعر : خالف لوائیه برقع بیت و جر آخر ، والنوی الجبل :
 جعل بعضه اغلف من بعض .

ص ۹۹ ، س ۹ ، «اختلاف حذو و توجیه است» :

حذو : حرکت ماقبل ردفت و همچنینك هیچ يك از حروف ردف
 نشاید که متبدل شود حرکات ماقبل آن نیز نشاید که متبدل شود و حرکت
 ماقبل قیدهم حذو باشد و همچون حرکت ماقبل ردف بجنس خویش نگاه
 باید داشت چنانك انوری گفته است :

ای بهمت بر آسمان دست
 آسمان با علو قدر تو پست
 بهتر از گوهر تو دست قضا
 هیچ پیرایه بر زمانه نیست
 هیچ دل با تو بد نشد کی فلک
 آرزوهای در جگر نشکست

تا آخر قطعه فتحه ماقبل سین لازم داشته است ،
 توجیه : حرکت ما قبل روی ساکن است ، و روی ساکن را مفید
 خوانند یعنی از حرکت باز داشته :

شعر : زهی بقاء تو دوران ملک را مقدر
 (راه) روی است و حرکت (خاء) توجیه .

مجری : حرکت روی است ، و این حرکت را از بهر آن مجری
 خوانند که ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است چنانك :